

امید

شَنیدستم که شهبازی کهنسال کبوتر بچه‌ای را کرد دنبال

- شنیده‌ام که باز شکاری پیری، بچه کبوتری را دنبال کرد.

ز بیم جان، کبوتر کرد پرواز به هر سو تاخت، تازان از پایش باز

- کبوتر از ترس جانش، به پرواز درآمد و به هر طرفی می‌شتافت؛ در حالی که باز هم به سرعت به دنبالش بود.

به دشت و کوه و صحرا بود پَران ز چنگِ باز شاید در بَرَد جان

- کبوتر، به سوی دشت‌ها و کوه‌ها و صحراها می‌پرید، تا شاید بتواند از چنگال باز شکاری جان به سلامت ببرد.

اجل را دید و شست از زندگی دست درختی در نظر بگرفت و بنشست

- مرگ را جلوی چشمانش دید و از زندگی‌اش ناامید شد؛ آن‌گاه درختی را نشان کرد و روی آن نشست.

نظر کرد آن نگون اقبال بر زیر که صیادی کمان بر کف، به زه تیر

- بچه کبوتر بخت برگشته، نگاهی به پایین درخت انداخت و دید که شکارچی‌ای تیر در کمانش نهاده و آماده‌ی تیراندازی است.

به زیر پای، صیاد و به سر باز نه بنشستن صلاح است و نه پرواز

- زیر پایش شکارچی بود و بالای سرش باز شکاری؛ نه نشستن بر روی درخت درست بود و نه پریدنش از شاخه.

به کلی رشته‌ی امید بگسست در آن دم دل به امید خدا بست

- امیدهای بچه کبوتر کاملاً از میان رفت؛ ولی در آن لحظه فقط به خدا تکیه کرد و امید بست.

چو امیدش به حق بود آن کبوتر نجات از مرگ دادش حی داور

- چون که بچه کبوتر به خدا توکل کرد، پروردگار هم او را از مرگ نجات داد.

بزد ماری به شست پای صیاد قضا بر باز خورد آن تیر و افتاد

- ماری، شست پای شکارچی را نیش زد و به خواست خدا، تیر شکارچی، به باز برخورد کرد و افتاد.

به خاک افتاد هم صیاد و هم باز کبوتر، شاد و خندان کرد پرواز

- هم شکارچی و هم باز، هر دو به زمین افتادند و کبوتر، شاد و خندان به پرواز درآمد.